

انسانِ کار، انسانِ کمون

بابک سلیمی زاده

ما نه تنها کار می‌کنیم تا محصولی تولید کنیم، بلکه خود نیز محصول کار بیگانه شده هستیم. انسان کار می‌کند تا اراده‌ی خود را بصورتی عینی تحقق بخشد. و این ویژگی تنها مختص انسان است. چون انسان بر خلاف موجودات دیگر پیش از آنکه شروع به کار و تولید محصول کند، آن را در ذهن خود متصور دارد. کارگر پیش از تولید کالا آن را بصورت ذهنی در خود دارد، چیزی که مثلاً در مورد زنبور و ساختن کندوی عسل صادق نیست. این خصوصیت عمده که مارکس نیز به درستی بر روی آن انگشت می‌گذارد، به معنای هگلی‌اش به توانایی اراده‌ی انسان در تعیین بخشیدن به ابژه‌ها اشاره دارد. و ریشه‌ی آزادی انسان را نیز باید در همین جا جست.

اما در فرایند کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری کارگر با کار کردن خود را و اراده‌ی خود را به اثبات نمی‌رساند، بلکه آن را نفی می‌کند. یعنی محصول کار همچون یک امر عینی خود را نه به مثابه تحقق اراده‌ی کارگر، که به مثابه موجودی بیگانه با او فرامی‌نماید. به بیان بهتر، کارگر هرچه بیشتر کار می‌کند، اراده‌اش بر امر عینی خود و محصولی که تولید کرده کمتر شده و نتیجتاً او تهیدست‌تر می‌شود. امروزه بیش از ۹۰٪ ثروت جهان در دست کمتر از ۱۰٪ آن است. و یا طبق آمار خود سازمان ملل امروزه چیزی حدود یک میلیارد نفر یعنی تقریباً یک هفتم جمعیت جهان از گرسنگی رو به قبله هستند (به غیر از بقیه که در فقر به سر می‌برند)،

بی‌آنکه بخواهم کار را به آمار و ارقام بکشانم، نگاهی به شرایط عینی جهان امروز به خوبی نشان می‌دهد که مدعیان آزادی و دموکراسی و «پایان تاریخ» چگونه آزادی واقعی انسان (یعنی تحقق اراده‌ی او بر ابژه‌ها) را سلب کرده‌اند. در چنین شرایطی، آیا می‌توان از آزادی سخن گفت بی‌آنکه اشاره‌ای به «کار بیگانه شده» در جامعه‌ی سرمایه‌داری کرد؟

انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، خود محصول کار بیگانه شده است. بی‌آنکه مفهوم آزادی را از این نظر بررسی کنیم. یعنی از منظر «کار بیگانه شده» که اکثریت جمعیت جهان، یعنی از کارگر یدی گرفته تا کارمند و تکنیسین و تمام کسانی که ملزم به «فروش نیروی کار خود» هستند و ما آنها را «پرولتاریا» می‌نامیم، با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری سه ویژگی عمده دارد و به همین دلیل آزادی بدون آن میان رفتن چنین مناسباتی ممکن نیست: ۱- از آنجا که امر عینی تولید شده متعلق به کارگر نیست، بلکه متعلق به صاحب کارخانه یا سرمایه‌دار است، و نیروی کار به مثابه «فعالیت زیسته» انسان در قالب کارمزدی فروخته شده و از انسان جدا می‌گردد، کار نیز به معنای لذت بردن از ابژه‌ی خویش نیست، بلکه به معنای «جان کندن» است.

۲- ما در این میان هیچ «آزادی» ای نداریم و از هیچ اختیاری برخوردار نیستیم، یعنی اگر کار نکنیم از گرسنگی می‌میریم! ۳- کاری که محصولش از آن کس دیگری است، دیگر برای من فعالیتی انسانی و آفریننده محسوب نخواهد شد و بقول مارکس «آنچه که حیوانی است انسانی می‌شود، و آنچه که انسانی است حیوانی می‌شود».

با این اوصاف، تشخیص اینکه شرایط ذکر شده چگونه به وجود آمده‌اند، تشخیص کرکسی که هر روز قلب این پرومته‌ی در زنجیر را می‌خورد، و تشخیص ریشه‌ی سلب آزادی انسان شاید چندان دشوار نباشد: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید.

کار در جامعه‌ی طبقاتی، کاری که محصولش از آن دیگری است، سازنده‌ی یک «فقدان» است. یعنی امکان‌ناپذیری تحقق اراده‌ی ما بر ابژه‌های خویش. یعنی کارگر هیچ حقی نسبت به آنچه که تولید می‌کند ندارد. به همین خاطر انسان برای از یاد بردن فقدان خویش که ریشه در مناسبات تولیدی و اجتماعی او داشت، به حوزه‌ی خصوصی پناه برد و بازگشت به ابژه‌ی از دست رفته‌ی خویش را در آنجا یافت. «فقدان» همچون کلیدی است برای درک تمایز میان حوزه‌ی خصوصی و حوزه‌ی عمومی که این تمایز نیز خود یکی از کارکردهای جامعه طبقاتی است. میان این دو حوزه یک شکاف افتاده است و آن شکاف همان «فقدان» است. منتها انسان فکر می‌کند این فقدان ژرف در وجود او حاصل از رانده شدن او از بهشت و خشمی است که خداوند در برهه‌ای از تاریخ بر او روا داشته است، و نه در بوجود آمدن مالکیت خصوصی در برهه‌ای از تاریخ و متعاقب آن بوجود آمدن نابرابری در محیط تولیدی و اجتماعی. در مناسبات تولیدی و اجتماعی ما از ابژه‌های خود جدا می‌شویم و برای فراموش کردن این جدایی (و نه برای از میان برداشتن آن) به حوزه‌ی خصوصی پناه می‌بریم. ایام هفته را کار می‌کنیم و روزهای تعطیل را در آغوش خانواده می‌گذرانیم. ایام هفته را کار می‌کنیم و در تعطیلات آخر هفته دوتا فیلم تماشا می‌کنیم، به پیک‌نیک می‌رویم، کتاب شعر یا رمان می‌خوانیم، فلسفه می‌خوانیم، یا چیزی می‌نویسیم. یا هیچ کاری نمی‌کنیم و می‌نشینیم تلویزیون تماشا می‌کنیم. اوقات فراغت از کار در چنین جامعه‌ای، انسانی را تصور می‌کند که هیچ فقدانی ندارد و گویی در یک بهشت به سر می‌برد و تنها مصرف می‌کند. از اینرو هنر، ادبیات، و فلسفه هیچگاه به شق اول زندگی ما یعنی انسان درگیر با فقدان حاصل از شیوه‌ی تولید کاری ندارند. آنها در فراغت نویسنده‌شان تولید شده‌اند و در حوزه‌ی خصوصی نیز به نمایش در می‌آیند و مخاطب نیز در اوقات



کنند. این هم حاصل مبارزات مردم برای آزادی جنسی و خرده‌فرهنگ‌ها و غیره. ببینید به چه فلاکتی افتاده‌ایم! گالری همچون محیط خصوصی، خانواده همچون بهشت، مدام تولید و بازتولید می‌شود و فعالیت‌های ما را در هر عرصه‌ای رمزگذاری می‌کند.

بنابراین «کار» که می‌خواست تحقق اراده‌ی انسان بر ابژه‌ها باشد و موجب سرشاری او گردد، خود به دوری انسان از ابژه‌ی خویش و عدم اراده‌ی او بر چیزها تبدیل و فقدان را موجب می‌شود. شاید از اینجا بتوان دریافت که معنای ماتریالیسم تاریخی تنها بررسی انسان همچون موجودی درگیر روابط تولید مادی نیست، بلکه این نیز هست که همین مناسبات تولید مادی است که زندگی سیاسی، قانون، فرهنگ، هنر، مذهب و غیره را در جامعه تعیین می‌کند.

اما آیا اگر «مسئولین امر» مساعدت لازم را به عمل آورند ما می‌توانیم این تفکیک بنیادین میان کار و فراغت انسان را از میان برداریم و از این طریق کار انسان را همچون لذت بردن از ابژه‌ی خویش تعریف کنیم؟ کار همچون فراغت، گذر از «انسان کار» به معنای طبقاتی‌اش به «انسان فراغت» به معنای پساطبقاتی‌اش (انسان کمون)؟ آیا وقتی مدت زمان سواری حزب «بد» به پایان رسید با رای دادن به حزب «خوب» در «انتخابات آزاد» می‌توانیم چنین امیدی را در سر پیروانیم؟ با روندی که در این مقاله پیش گرفتیم مشاهده می‌کنیم که تنها راه از میان برداشتن شکاف میان کار و فراغت و فقدان حاصل از آن، از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مناسبات وحشیانه‌ی بازار آزاد است. نه به این خاطر که در این صورت مالکیت بر ابزار تولید از دست بورژوازی گرفته می‌شود و به دست خود کارگران می‌افتد، بل به این خاطر که کل مفهوم مالکیت بر ابزار تولید از میان برداشته می‌شود، و بدین ترتیب طبقه کارگر با از میان برداشتن مفهوم مالکیت نه تنها خود را بلکه کل جامعه را رها می‌سازد. اگر این مقاله توانسته باشد شما را قانع کند که آزادی حقیقی انسان در گرو لغو مالکیت



در آن دیگر به روابط سرسخت کار و اجتماع فکر نمی‌کنیم و دیگر چیزی تولید نمی‌کنیم و فقط می‌نشینیم و با خیال راحت مصرف می‌کنیم. تفکیک حوزه‌ی عمومی و خصوصی در جامعه‌ی طبقاتی مترادف با تفکیک مکان تولید و مصرف است. حتی در زمینه‌ی هنرهای مثل گرافیتی تلاش‌های زیادی شد که آن را به حوزه‌ی خصوصی و محیطی بومیایی‌شده و گالریزه منتقل کنند. مثلاً دیوارهایی را در شهر تعیین کردند و از هنرمندان گرافیتی دعوت کردند که از این پس بر روی این دیوارها نقاشی یا هر کاری که می‌خواهند بکنند. حال آنکه هدف گرافیتی و هنر شهری از همان ابتدا نه تعریف هنر در بستر فراغت جامعه طبقاتی و ضیافت خدایان، بلکه در دل مناسبات اجتماع و کار انسان بود. از طرف دیگر جنبش‌های همجنسگرایی در کشورهای پیشرفته تا حدی حقوق خود را برآورده ساختند. اما به چه قیمت؟ خانواده‌ای دیگر، و بهشتی دیگر تشکیل شد. همجنسگرایان حق دارند با هم «ازدواج» کنند و «خانواده» تشکیل دهند. یعنی میل خود را از بستر اجتماعی‌اش دوباره در بستری خانوادگی تجربه کنند. درحالی‌که خواست آزادی میل از همان ابتدا خواستی اجتماعی بود. و یا مثلاً کلوب‌ها یا محیط‌هایی برای همجنسگرایان تعبیه می‌شود که آنها می‌توانند میل خود را که ذاتاً ماهیتی اجتماعی دارد، در محیطی خصوصی تجربه

فراغت خویش به سراغ آنها می‌رود. هنر، گالری، دین و فلسفه‌ی بورژوازی و تمام اینها در پی بازنمایی آن انسانی نیستند که درگیر مناسبات تولیدی و اجتماعی، و از اینرو فقدان ابژه است، بلکه آن فقدان را به ناخودآگاه و حوزه‌ی خصوصی حواله می‌دهند، آنهم نه از طریق از میان برداشتن این فقدان بلکه از طریق فراموشی و دور انداختن آن و سپردن آن به محیط سرسخت اجتماعی و درگیری‌های روزمره‌ی عمومی. انسان‌ها همواره اوقات فراغت را همچون سرگرمی خوانش می‌کنند. مخصوصاً رویکرد پست مدرنیستی به هنر و ادبیات رویکردی است مبنی بر نزدیک کردن این حوزه‌ها به سرگرمی. بسیاری فکر می‌کنند کمونیستها به حوزه‌ی خصوصی بهایی نمی‌دهند و بیشتر بر حوزه‌ی عمومی تاکید دارند، در حالیکه با فهم کلید «فقدان» در می‌یابیم که جامعه‌ی طبقاتی خود با ایجاد شکاف میان حوزه‌ی عمومی و خصوصی و خواست از میان برداشتن این شکاف از طریق تاکید هرچه بیشتر بر جدایی این دو حوزه است که دوام می‌یابد. و از اینرو کار به اولی و فراغت به دومی حواله می‌شود. به همین خاطر اسم آن کار در واقع جان‌کندن است، و اسم آن فراغت در واقع تعطیلات یا مهمانی خداوند! کار به معنای بروز فقدان و درگیری با آن، و فراغت به معنای فراموش کردن فقدان از طریق تجربه‌ی دینی، هنری، افیونی، خانوادگی و غیره. انگار جهان فراغت جهانی است که ما

خصوصی بر ابزار تولید است، حال سوال اینجاست که آیا می‌توان این مهم را از راه‌هایی شبیه به «مبارزه‌ی مدنی»، «اصلاحات در چارچوب قانون»، «جمع‌آوری میلیون‌ها امضا»، «مبارزه‌ی فرهنگی» یا «دموکراتیک» عملی کرد؟ و آیا با وجود اهمیتی که مبارزات زنان، دانشجویان، یا مبارزه‌ی فرهنگی از قبیل مبارزه برای آزادی جنسی، حقوق همجنسگرایان و سایر اقلیت‌ها و خرده فرهنگها دارد، آیا نباید سوژه‌ی انقلابی خود را حول طبقه‌ای تعریف کنیم که بطور مستقیم با کار بیگانه-شده درگیر است و درست به دلیل همین موقعیت حساسش با لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، بطور کلی مفهوم مالکیت را منحل می‌کند و تمام جامعه را رها می‌سازد؟ و آیا آن طبقه همان پرولتاریا، یعنی تمام کسانی که ملزم به فروش نیروی کار خود هستند نیست؟

در اینجا مجبورم دو سوال احمقانه را مطرح کنم که در ناخودآگاه چپ کشور ما و در کنه رفتار سنتی کشورهای عقب‌مانده و جهان سومی وجود دارد: آیا شناسایی طبقه‌ی کارگر به عنوان سوژه‌ی انقلابی یعنی تجلیل از دستهای پینه‌بسته‌ی کارگر و عرق جبین؟ یا مثلاً بیانی ساده بنویسید تا کارگران هم بفهمند؟! سوال دیگر این است که آیا طبقه‌ی کارگر در این میان نقش «سوپر من» را بازی می‌کند و می‌آید همه را آزاد می‌کند؟!

مسئله آن، اهمیتی که طبقه‌ی کارگر در ماتریالیسم تاریخی مارکس دارد، چیزی یکسر متفاوت با این انگاره‌های عوامانه است. پرولتاریا به خاطر فقر و بدبختی و آمارهایی که از وخیم‌تر شدن زندگی‌اش ارائه می‌شود نیست که انقلاب می‌کند. مردم ممکن است به خاطر فقر به فروشگاه مواد غذایی یورش ببرند یا به خاطر سهمیه‌بندی بنزین پمپ بنزین را آتش بزنند، اما «انقلاب» نمی‌کنند. تضادهای سرمایه‌داری (مثلاً بحران مالی اخیر) و فقر و نکبت ناشی از آن به خودی خود هیچگاه موجب انقلاب پرولتاریا نمی‌شود. اگر انقلاب را صرفاً ناشی از تضادهای خود سرمایه‌داری بدانیم،

خودبخود سوژه‌ی تاریخی را در این میان کنار زده‌ایم (این کاری است که کسانی مثل آنتونیو نگری و مایکل هارت می‌کنند). کمونیسم علم رهایی یک سوژه‌ی تاریخی است. و این سوژه همان سوژه‌ی مولد است. اگر به این تعریف دیالکتیکی و دقیق مارکس و انگلس بیشتر دقت کنیم می‌توانیم پاسخ اتهامات پوچ بورژوازی عقب‌مانده و بی‌سواد مبنی بر شکست شوری کمونیست، چین، کره شمالی یا هر ده‌کوره‌ی دیگر را بدهیم. ما می‌پرسیم سوژه‌ی این انقلاب که بود؟ آیا این انقلاب انقلاب طبقه‌ی کارگر بود یا انقلاب «مستضعفان»، «خلق»، یا «آحاد ملت»؟ کمونیسم علم رهایی سوژه‌ی مولد (یعنی پرولتاریا) است.

حال می‌پرسیم چرا پرولتاریا تنها سوژه‌ای است که با رهایی خود می‌تواند کل جامعه را رها سازد؟ چرا سایر طبقات (مثلاً طبقه متوسط)، یا مثلاً چرا خرده‌گروه‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها نتوانند این کار را بکنند؟ چون منافع انقلابی کل جامعه در پرولتاریا خلاصه می‌شود. یعنی در طبقه‌ای که توسط خود مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بوجود آمده و با پیروزی‌اش کل مفهوم طبقه را از میان برمی‌دارد. به این خاطر که پرولتاریا با از میان برداشتن ضد خود (بورژوازی)، در واقع خودش را نیز به عنوان یک طبقه از میان برداشته است و مالکیت کارگران بر ابزار تولید معنایی ندارد چون خود مفهوم مالکیت از میان رفته است. نتیجتاً با این سنتز کل جامعه رها خواهد شد. به همین دلیل مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌نویسد «تضاد طبقاتی نمی‌تواند از میان برود مگر آنکه طبقه‌ای شکل گیرد که دیگر دارای منافع طبقاتی خاصی علیه دیگر طبقه‌ها نیست»، زیرا تمامی بندگی انسان ناشی از رابطه کارگر با تولید است. وقتی کارمزدی و این طبقات از بین بروند نتیجتاً دیگر جلوه‌های ستم طبقاتی (از جمله ستم زنان، ستم اقلیت‌ها و غیره) از میان خواهد رفت. یعنی شکل سیاسی رهایی کل جامعه از مالکیت خصوصی، همان رهایی پرولتاریا است.

از نظر ما لغو مالکیت خصوصی و مناسبات فقدان ساز نظام سرمایه‌داری نه با رای دادن به دولت جدید بلکه با تسخیر و سپس از میان برداشتن خود دولت امکان‌پذیر است. چرا که کارکرد دولت از پیش این نبوده که با عوض شدن هر دولت، مناسبات تولید «عقلانی‌تر» شود، بلکه کارکرد آن پاسبانی از مناسبات هذیانی و دیوانه‌وار مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و بازار آزاد است، آنهم از طریق قانون و ارتش و پلیس و غیره. جمهوری اسلامی نیز با مانور اخیر نیروهای انتظامی و پلیس‌اش در موقعیت‌ها و مراکز مهم شهری و دولتی می‌خواست درس خوبی به مردم بدهد. من هم فکر می‌کنم که درس تاریخی‌ای به مردم داد، منتها یک درس لنینیستی: مردم! برای اینکه من را براندازید باید همین موقعیت‌های شهری و دولتی را تسخیر کنید!

اما انسان کمون، انسانی که نه حاصل جدایی زمان کار از زمان فراغت، بلکه حاصل همزمانی کار و فراغت، همزمانی تولید و مصرف، و هم‌مکانی حوزه‌ی عمومی و خصوصی است، و نه حاصل از فقدان بل حاصل از سرشاری خویش است چگونه انسانی خواهد بود؟ مطمئناً برای شما دشوار است که او را تصور کنید. اما نه دشوارتر از بهشتی که مذهب و خانواده و خدایان جامعه‌ی طبقاتی وعده‌اش را به شما می‌دهند. در بهشت شما لازم نیست کار کنید، بلکه لنگ‌ها بپوشان را هوا می‌کنید و از اجر یک عمر عمل خیر و بندگی لذت می‌برید. اما در کمون شما به معنای واقعی کار می‌کنید و از کار خود لذت می‌برید. این انسان بی‌شک انسانی آزاد خواهد بود، نه به آن معنای حداقلی که حق شهروندی و حقوق بشر و حق رای دارد، بل به این معنا که می‌تواند ابژه‌های بیرونی را متعین سازد و اراده‌ی خود را بر آنها محقق کند و از این طریق خود را و زندگی‌اش را بطور مداوم دگرگون و متحول سازد. چنین است حضور حقیقی و آزادانه‌ی انسان در فراغت خویش.

